

من شاهدی ندارم

که زره مال حضرت علی(ع) است. با خودش فکر کرد: «علی حاکم است و قدرت دارد. اگر هم زره مال او نبود می‌توانست به زور آن را از من بگیرد اما با این که زره‌اش را شناخته، این کار را نکرد». برای همین پیش قاضی و حضرت علی(ع) برگشت و گفت: «علی راست می‌گوید. این زره مال اوست» و زره را پیش حضرت علی گذاشت. مرد مسیحی آن قدر از رفتار حضرت علی(ع) خوشش آمد که مسلمان شد.

زره حضرت علی(ع) گم شده بود. چند روز بعد آن را در بازار شهر کوفه پیدا کرد. آن را در دست مرد مسیحی شناخت اما مرد مسیحی ادعا کرد زره مال اوست! حضرت علی(ع) به مرد مسیحی گفت: «از دست تو شکایت دارم». برای همین هر دو نفر پیش قاضی شهر رفتند. قاضی به مرد مسیحی گفت: «علی می‌گوید این زره مال اوست». مرد مسیحی در حالی که به حضرت علی(ع) نگاه می‌کرد گفت: «من قبلاً هم گفتم این زره مال من است». وقتی قاضی حرف‌های مرد مسیحی را شنید رو به حضرت علی(ع) کرد و گفت: «حرف‌های این مرد را شنیدی، باید شاهی بیآوری که این زره مال تو بوده». حضرت علی لبخندی زد و گفت: «من شاهی ندارم» قاضی وقتی این حرف را شنید گفت: «پس باید حرف مرد را قبول کنیم». قاضی دوباره رو به مرد مسیحی کرد و گفت: «می‌توانی زره را برداری و بروی!»

مرد مسیحی خوش حال زره را برداشت و راه افتاد اما هنوز چند قدمی نرفته بود که ایستاد. او می‌دانست



قصه‌های

شماره ۳۹

۲۷ فروردین

۱۴۰۱

داستان
بخوانیم

۱۲

نویسنده: عباسعلی سپاهی یونسی